

شش زن در جستجوی پیراندلو لوچانو لوچینیانی. ترجمه آزاده شامی نوری

۷۳

ما قصد داریم تا به کمک یک سری از مدارک و نامه های مجهول الهویه، مقطعی جنجالی از زندگی درام نویس بزرگ، پیراندلو را بازسازی کنیم.

مادرش کاترینا، همکلاسی اش جووانا، دختری آلمانی با نام جنی، دختر عمویش لینوچا، همسرش آنتونیه تاو آخرین عشقش مارتا آبا. طبق سنن معمول روانکاوی، سرآغاز همواره با مادر است پس ما نیز با مادر او کاترینا آغاز می کنیم. لوییجی پیراندلو در کودکی بسیار ظریف و نحیف بود. انس فراوانی به مادرش داشت. دیواری که بعدها برای او از دسترس دورتر شد، همواره او را از پدرش جدا می کرد. شاید بدین علت که در چهارده سالگی، او، شاهد رویداد ناخوشایندی بوده. خود او این اتفاق را در داستان بازگشت روایت کرده است (بخش بزرگی از اثر او مستقیماً یا من غیر مستقیم به نقل او از زندگی شخصی اش بازمی گردد). او دریافته بود که پدرش عشقی نهانی به دختری که دختر عمویش خوانده می شد اما در واقع فرزند برادرش بود، دارد. آنها، هر صبح یک شنبه، در تالار اجتماعات صومعه ای که عمه اش، یعنی مادر بادسا، در آنجا حضور داشت، یکدیگر را ملاقات می کردند.

یک روز یکشنبه، لوییجی به نیت غافلگیر کردن آنها به صومعه رفت. پدرش به سرعت خود را در پشت پرده ای مخفی کرد (اما نوک کفش های بزرگ او از پشت پرده پیدا بود). دختر عمویش برعکس، همانطور که لیوانی لیکور در دست داشت، پشت میزی نشسته بود. لوییجی به او نزدیک شد و آب دهانش را به صورت او انداخت. پدرش هیچ حرکتی نکرد و در خانه هم نه چیزی گفت و نه هیچ عکس العملی نشان داد.

پیراندلو در آن داستان کوتاه متذکر شده که آن پسر، پدرش را دیگر زیاده نمی دید. واقعیت امر هم دقیقاً به همین صورت شده بود چرا که پیراندلو رابطه محدودی با پدر خود داشت، اما در سال ۱۹۱۵، پس از مرگ مادرش، در خانه اش در شهر رم، پذیرای پدر شد و در حد توان، خود را وقف او کرد. کشف ارتباط نامشروع پدر با آن دختر، جراحی بود که اثر و نتیجه خود را در او باقی گذارد. چرا که بعضی چیزها را برای همیشه از ضمیر او زدود؛ چیزهایی نظیر معصومیت و اعتماد به احساساتی که او را منقلب می کردند. از این رو، زندگی او هیچ گاه در عشق یا حضور آرامش بخش و فرح انگیز یک زن معنی پیدا نکرد و در کار او، به عنوان یک نویسنده، هرگز آن صداقتی که نشان دهنده تطابق قلب و احساسات آدمی باشد، وجود خارجی نیافت.

عشق و احساسات، در پایان دوران نوجوانی او شکل گرفت. در سال ۱۸۸۲، وقتی لوییجی پانزده سال داشت، خانواده او، زادگاهش، جیرجنتی (آگریجنتوی امروزی) را به مقصد پالمو ترک کردند و در طبقه اول خانه ای در خیابان «پورتو دی کاسترو» ساکن شدند. در طبقه دوم همان خانه، خانواده ای ثروتمند زندگی می کرد که دختری حدوداً ده ساله داشتند با نام جووانا

جینی شولترلندر.

که در مدرسه شبانه روزی و اشرافی «ماریا آدلاید»، مشغول به تحصیل بود. در طی تعطیلات که جووانا نیز مانند لوییجی خانه نشین شده بود، دو نوجوان از دو سوی ایوان، یکدیگر را با علاقه و مهربانی نگاه می کردند. روزی لوییجی که بر روی نرده های ایوان خانه شان نشسته و محو نگاه دخترک شده بود، تعادل خود را از دست داد و به پائین ایوان سقوط کرد و گرچه از این حادثه جان سالم به در برد اما یک دندان



شکست. کمی بعدتر، در پایان تعطیلات، جووانا، نزد او رفت تا با او سلام و علیکی بکند، لوییجی هیجان زده شد و بابت احتیاطی، انگشتش را برید. جووانا به او نزدیک شد. انگشتش را گرفت و به دهان برد تا خونش را بمکد اما لوییجی لب و رچید و شروع کرد به گریه و تقریباً بعد از این اتفاق، تب کرد و سه روز تمام را، بیهوش، بین مرگ و زندگی گذراند. نه چیزی می خورد نه می توانست خود را سرپا نگاه دارد، حتی کسی راهم نمی شناخت. دو ماه در بستر بیماری افتاد و نزدیک عید پاک از بستر بیماری برخاست. او با چهره‌ای رنگ پریده و موهایی به هم ریخته در حالی که خود را در شال بزرگی پیچیده بود، در خانه می چرخید. وقتی جووانا او را در آن وضعیت دید فریادی کشید و در آغوش پدر از حال رفت. لوییجی خشکش زده بود و لرزشی سراپای وجودش را فرا گرفته بود. لرزشی نظیر آنچه بیماران با تب بالای چهل درجه، می گیرند. این اولین کشف عاشقانه او بود. سه سال دیگر، شعله‌ای دیگر در قلب و داستان غم‌انگیز دیگری در زندگی او آغاز شد و شعله عشقی نسبت به دختر عموش لینا در دلش زبانه کشید (برای تمایز میان نام خواهر لوییجی که لینا نام داشت دختر عموش را لینوچا می نامیدند). او برادرزاده استفانو، پدرش بود و چهار سال هم از او بزرگتر بود و بسیار شیرین، خوش معاشرت و عشوه‌گر به نظر می آمد.

در ابتدا او درخواست لوییجی را رد کرد و او را به باد استهزا گرفت. اما بعد از آن، به طور ناگهانی و شاید هم به قصد فریفتن او، وی را پذیرفت و به او قول ازدواج داد.

اما پدر و مادر لینا با این امر مخالف بودند و لوییجی را زوج مناسبی برای دخترشان نمی دانستند. زیرا او هنوز دانش آموز بود و از آنسویه نادر هنگام ازدواج.

همه مهمتر این که قریحه شاعری نیز در سر داشت. اما بعدها در اثر پافشاری‌های لینا که مدام خواستگارانش را رد می کرد، به این شرط که لوییجی درس و شعر را کنار بگذارد و با پدرش وارد تجارت گوگرد شود با نامزدی آنها موافقت کردند.

لوییجی به این خواسته گردن نهاد و تابستان را در دوزخ معدن‌های گوگرد «پورتو امپه دو کله» گذراند. اما تاب نیاورد چرا که ذوق



شاعرانه در او بسیار قوی بود (شاید هم زندگی در معدن های گوگرد برایش سخت بود) پس به پالموبازگشت و در دانشگاه ثبت نام کرد و اولین مجموعه شعرش را با عنوان دردمطبوع در سال ۱۸۸۹ به چاپ رساند. سپس از پالموبه رم رفت و از رم به شهرین در آلمان عزیمت کرد و در تمام این مدت از لینادور بود. لینا که ضعیف شدن احساسات لوییجی را درک می کرد و از دوری او می هراسید، دچار بحران های عصبی شد و عقلش را از دست داد. لوییجی مجبور شد از بُن مراجعت کند و این، اولین مواجهه او با بیماری جنون بود و نه آخرین. او بن را که به مدت یک سال و نیم در آن آسوده بود و او را آرامش بخش می پنداشت. درست است که از دوری خانواده اش رنج می برد و برای سرزمینش احساس دلتنگی می کرد (جیر جنتی، همیشه و هر جا که می رفت در قلب او جا داشت) اما از زندگی آرام و آزاد دانشجویی اش که او را به سمت تحصیلات آکادمیک سوق می داد، لذت می برد. درس می خواند، شعر می نوشت (که مشتمل است بر دو دفتر: عید پاک جه آ در سال ۱۸۹۱ و مرثیه های راین ۱۸۹۵) و حتی از تفریح و گردش و شرکت در جشن ها و عشق های زودگذر و گستاخانه، نظیر عشقی که به جنتی، دختر زیبای صاحب خانه اش ابراز داشت، کوتاهی نمی کرد. لوییجی با پایان نامه ای در مورد جیر جنتی (زادگاهش) از دانشگاه فارغ التحصیل شد و به ایتالیا بازگشت و در رم سکن گزید و مدام به مجامع ادبی می رفت و با ادیبان سیسیلی همچون اوگو فله رز و لوییجی کاپوآنا، دوستی صمیمانه ای برقرار کرد.

لوییجی کاپوآنا مشوق او در نوشتن رمان بود، و او در انزوای شهر مونته کاوه در یک اطاق در بسته واقع در یک صومعه، اولین رمانش با عنوان مطر و درآبه پایان برد (این کتاب هشت سال بعد در سال ۱۹۰۱ منتشر شد).

یکسال پس از انفصال نامزدی با دختر عمویش، او از جانب پدر، پیشنهادی مبنی بر ازدواج با دختر شریک کاری اش، بانام ماریا آنتونیه تا دریافت کرد.

ماریا آنتونیه تا (نیه تا) دختر زیبایی بود و جهیزیه ای بالغ بر هفت هزار لیر داشت (سستی قدیمی که امروز چند صد میلیون شده). پیراندلو فوراً پذیرفت و برای دیدن آنتونیه تا رفت و ابتدا نامزد شدند و سپس ازدواج کردند. همه چیز با سرعتی غیر قابل تصور صورت گرفت چرا که میان اولین دیدار و ازدواج آنها بیشتر از دو ماه فاصله نبود. در واقع این دو یکدیگر را نمی شناختند. آنتونیه تا یک دختر سیسیلی بود و در محیطی رشد کرده بود که در آن مالکیت بر انسان هانیز نظیر تملک شان بر اشیاء حق طبیعی برخی از افراد بود. زجر روشن فکرانه ای که مردی چون او برای

تبدیل شدن به شوهری خوب می کشید، برایش بسیار سنگین بود و مضطربش می ساخت. لویجی هر روز، کارهای روزانه اش را جزء به جزء یادداشت می کرد و به سمع همسرش می رساند. حتی مشکلات کوچکی که می بایست با آنها دست و پنجه نرم کند، طرح های هنری اش و همچنین افکار فیلسوفانه اش را روز به روز می نوشت و برای همسرش بازگو می کرد. پیراندلو مصرانه از او می خواست تا این چیزها را بنویسد و زمانی که سرانجام آنتونیه تأیید یافت این کار را انجام دهد او بسیار شادمان شد.

W لویجی هر روز، کارهای روزانه اش را جزء به جزء یادداشت می کرد و به سمع همسرش می رساند. حتی مشکلات کوچکی که می بایست با آنها دست و پنجه نرم کند، طرح های هنری اش و همچنین افکار فیلسوفانه اش را روز به روز می نوشت و برای همسرش بازگو می کرد. پیراندلو مصرانه از او می خواست تا این چیزها را بنویسد و زمانی که سرانجام آنتونیه تأیید یافت این کار را انجام دهد او بسیار شادمان شد.

مارتا آنا

باور کردنی نیست که او توانسته باشد چنین مجموعه ناهماهنگی از عشق و نبوغ را، اینگونه هدایت کرده باشد.

نه سال گذشت و این ازدواج به نظر پایدار می رسید. حاصل ازدواج آنها سه فرزند بود به نام های: استفانو، لیه تا و فائوستو. پیراندلو در دانشسرای تربیت معلم کار می کرد، تدریس خصوصی می کرد و با روزنامه ها و مجلات همکاری داشت. در این برهه از زمان، به ناگاه، بدبختی به آنها رو کرد. معدنی که، تمام دارایی پدرش و همین طور جهیزیه آنتونیه تا در آن سرمایه گذاری شده

بود از میان رفت، زندگی برایش مصیبت بار، غم انگیز و تراژیک شده بود. نوشته ها حاکی ست که آنتونیه تا در آن زمان، فلج شد و نتوانست هیچ گاه از این بیماری رهایی یابد و سپس طعمه بیماری جنون شد. البته تمام مراقبت های لازم از او به عمل می آمد اما دست آخر، فقط جسم بی جان او را توانستند از خانه خارج کنند. پیراندلو با یکدندگی، قدرت و ظرفیتی



مطالعات فرهنگی
موسسه انسانی

خارق‌العاده برای انجام کارهای مؤثر، توانست کمرش را در زیر بار مشکلات زندگی اش، راست کند. رمانهای تازه نوشت (رمان مرحوم ماتی‌پاسکال ۱۹۰۴، رمان «شوهرش» که بعدها به *Giustino Roncella, nato Boggio* تغییر نام یافت و سرانجام در سال ۱۹۱۶ رمان فیلمبرداری می‌شود که به یادداشت‌های سرافینو^۱ فیلمبردار، تغییر نام یافت) و همین طور مقالاتی منتشر کرد (طنزگرایی^۲ و هنر و علم^۳ که در سال ۱۹۰۸ نوشته شدند) و نخستین تجربه‌های تئاتری خود را هم آغاز کرد.

در سرنوشت این نویسنده خوش‌شانسی و بداقبالی یکی در پی دیگری رخ می‌نمایند. در همان زمان، بزرگترین بنیاد نشر در ایتالیا به مدیریت برادران تروه‌ز تأسیس شد و در پی آن نخستین روزنامه ایتالیایی با عنوان کوریه‌ره دل‌اسه‌را، انتشار یافت. اما دیگر جنگ آغاز شده بود، بعلاوه پسرش استفانو در زندان بود. مادرش هم فوت کرده و وضع آنتونیه تا هم بدتر شده بود. دیگر کار برای او یک اضطرار و الزام هنرمندانه صرف نبود بلکه به حرفه‌ای بی‌احساس بدل شده بود. در دفتر کارش که از آنجا فریادهای همسر نگون بختش را به گوش می‌شنید، ساعت‌های متمادی، پشت میز می‌نشست و با قلمش به صورت ماهرانه‌ای می‌نوشت، سختی و مرارت‌هایی که علی‌رغم آزار او، سود فراوانی نصیب صحنه هنر کردند. هنرپیشگان معروف از تالی‌تارو و جهری و از مه‌لانو تا گراماتیکا، تراژدی‌ها و کمدی‌های او را جان بخشیدند. در سال ۱۹۲۱ گروه نیکودمی^۴ با همکاری ورگانی^۵ و آل‌میرانته^۶ نمایش شش شخصیت در جستجوی نویسنده را، که اجرایی نه چندان موفق بود از یک اثر ارزشمند، در تالار واله در رم، بر صحنه آورد. از آن پس بود که پیراندلو به نویسنده‌ای مشهور بدل شد. پس به سراسر دنیا سفر کرد و در هتل‌های معروف پاریس، لندن، برلین و نیویورک اقامت گزید.

اما در سال ۱۹۲۴ برگ سیاهی از زندگی او رقم خورد. او روز بعد از ترور جاکو مو ماتوتی وارد حزب فاشیست شد. آیا برای مبارزه علیه بورژوازی بود که او بی‌گناهی را نادیده می‌انگاشت و به او توهین و بی‌اعتنایی و دست‌آخراور را انکار می‌کرد؟

اینها تمام فرضیه‌هایی احتمالی اند اما این صفحه از دفتر حیات او برای همیشه سیاه باقی می‌ماند. سال بعد، تئاتر هنری رم تشکیل شد و پیراندلو هدایت هنری آن را بر عهده گرفت. او به دنبال هنرپیشه زنی بود که بتواند در نمایشنامه کمیک بون تمپلی^۷ تحت عنوان بغیانوی ما ایفای نقش کند و در همین حین با مارتا آبا بر خورد کرد و آخرین برگ سرنوشت او نیز ورق خورد چرا که از همان نگاه نخست پیراندلو دل به او باخت، آن هم با عشقی سوزان و اسارت‌وار،

عشق یک نویسنده معروف و پیر (لوییجی در آن هنگام ۵۵ ساله بود) به دختری زیبا و جوان (مارتا در آن وقت ۲۵ ساله بود) که قصد داشت ستاره بازیگری شود.

از آن لحظه به بعد پیر اندل و وقتش را مصروف او کرد و فقط به خاطر او و هنرش می نوشت. اینگونه بود که آثاری نظیر دیانا و تودا، دوست همسر ها، خویشتن یابی^۸ و همانطور که تو مرا می خواهی^۹ خلق شدند. البته این آثار، در فهرست آثار دراماتیک او جایی ندارند اما تناوب و تسلسل عشق او را می توان به سادگی از آنها دریافت. عشقی خشن، مغشوش و بی رحم که نمی توانست دو سویه باشد (و شاید نمی خواستند) و این احساس، تنها مرهمی بود که جراحات این نویسنده پیر را التیام می بخشید. کسی نمی داند رابطه میان آن دو چگونه بوده. آیا رابطه آنها یک عشق افلاطونی بوده یا عشقی زمینی؟ نمی توان در این خصوص، هیچ گونه اظهار نظری کرد. این راز را شاید بتوان از لابه لای خطوط نامه هایی که میان این دو مبادله شده دریافت. نامه هایی که مارتا با آتا آخرین روزهای حیاتش از آنها محافظت می کرد و سپس آنها را به دانشگاه پرینستون سپرد که متولی نشر آنها گردد، اما کی این امر صورت می پذیرد را خدا عالم است. با اعتماد به گفته های شخصی امین که از دوستان نزدیک لوییجی و مارتا است می توانیم دریابیم که احتمالاً در طی نخستین تور گروه تئاتر هنری رم، در پائیز سال ۱۹۲۵ در کشور آلمان، میان آن دو توافق ناگواری افتاده است.

یک شب، در هتل بزرگی در یکی از شهرهای آلمان، لوییجی وارد اتاق مارتا شد اما بلافاصله، در حالی که هیجان زده به نظر می رسید اتاق را ترک کرد، اما برای چه؟ آیا مارتا او را نپذیرفته بود؟ یا او شهامت بودن با او را نداشت؟ فرضیه سومی هم هست: فرضیه ای بسیار ظریف که بیان آن چندان ساده نیست و به واسطه آن می توان احتمال داد شخص ثالثی هم وجود داشته است: یک زن. ♦ ♦

برگرفته از روزنامه ریپوبلیکا، مورخ شنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۸۹

1. Quaderni di Serafino Gubbio operatore
2. Umoreismo
3. Arte e scienza
4. Niccodemi
5. Vergani
6. Almirante
7. Massimo Bontempelli
8. Trovarsi
9. Come tu mi Vuoi

رساله جامع علوم انسانی



شہید گاہ علوم انسانی و اسلامیات
پتال